

روزنگار، همسفر سفر هندوستان - زمستان ۹۵

سینا سروری

روز اول، سه شنبه، ۹۵/۱۱/۵

ساعت ۳:۳۰ بامداد تو به شب برفی که برف گوله گوله پایین می‌اومد به پژو پارس نوک مدادی سرکوجه منتظر بودی، این شروع سفر ما به ۲۵۵۶ کیلومتر آن طرف تر از تهران بود ...

از ساعت ۳ آماده بودم، وسایل رو گذاشتم صندوق عقب و از خانواده خداحافظی کردم و راهی سرزمین عجایب شدم.

بلیط پرواز برای ساعت ۷ صبح بود و ما ۴:۳۰ رسیدیم فرودگاه، اساتیدی که هم‌سفرانمان بودند زودتر از ما رسیده بودند جناب آقای دکتر دبیری مهر و آقای دکتر علوی، بعد از سلام و احوال پرسی سراغ پرداخت عوارض خروج از کشور که ۷۵ هزار تومان بود رفتیم و حرکت کردیم تا بارها رو تحویل بدیم، بعد از این، در سالن هواپیما منتظر شدیم و فقط مونده بود که از گیت امنیتی سپاه رد بشیم، ارزهای مسافرتی رو در داخل آن سالن می‌دادند و بانک سامان و ملت و ملی در آنجا شعبه داشتند که البته ملت از همه معتبرتر بود و به نسبت شلوغ‌تر. بعد از گرفتن ارزها و نوش‌جان کردن یک نسکافه مهمون آقای علوی راهی هواپیما شدیم تا به سمت سرزمین عجایب حرکت کنیم.

ساعت ۷:۲۸ دقیقه با هواپیمای Airbus 310 راه افتادیم. ساعت ۸:۴۰ دقیقه با صدای مهماندار هواپیما از خواب بلند شدم صبحانه مفصلی آورده بودند از املت و گوچه و خیار و آبمیوه گرفته تا پنیر خامه‌ای و مربا و کره و چای و حتی بالش و ملافه و چشم بند برای خواب!!! اینقدر زیاد بود که مقداری رو نگه داشتیم برای هند که اگه هیچی برای خوردن پیدا نکردیم از این‌ها استفاده کنیم.

تو هواپیما فیلم سیندرلا پخش می‌شد که واقعا کسل‌کننده بود. صدا نداشت و با زیرنویس دیالوگ‌ها رو به مخاطب می‌رسوند.

نزدیک دهلی شده بودیم هواپیما فیلم کوتاهی درباره کشور هند پخش کرد و ساعت هند رو نشون داد که دو ساعت از ساعت ما جلوتر است یعنی اگر اینجا ساعت ۲۲ باشد آنجا ساعت ۲۴ بود.

ساعت ۱۳:۰۵ دقیقه به وقت هند بالای شهر دهلی رسیده بودیم. هوای شهر کاملاً آلوده بود و سطح شهر پر از درخت، اما هوای شهر از تهران ما آلوده تر وانمود می‌کرد.

آقای اسکندری (از دوستان قدیمی آقای دکتر دبیری مهر) در فرودگاه راننده فرستاده بود دنبلمان که ما را تا خانه رایزن فرهنگی برد، خانه رایزن فرهنگی در دوران رضاشاه به وسیله وزیر علوم وقت (یعنی آقای علی اصغر حکمت) در بهترین نقطه دهلی و در کنار دادگاه عالی خریداری شده بود این ساختمان قدمتی ۱۰۰ ساله داشت. ساعت ۱۶:۳۰ به آنجا رسیدیم و تا ساعت ۱۸ استراحت کردیم. سپس به سمت مسجد جامع به راه افتادیم برای رفتن به آنجا از مترو استفاده کردیم. (مترو هند بسیار نامرتب است علاوه بر ازدحام سرسام آور که باعث می‌شود از قطارها جا بمانید و آب دهان‌های مردم در روی زمین که حس بدی به آدم منتقل می‌کند، خود نقشه مترو هم خوش ساخت نبود به طوری که در یک ایستگاه درب سمت راست باز می‌شد و در ایستگاه بعدی درب سمت چپ قطار). مقداری در فضای بسیار تاریک، آلوده و شلوغ و پرسر و صدای خیابان پیاده رفتیم و تشر محکم سرایدار مسجد جامع دهلی - برای درآوردن کفش‌هایمان در فاصله ۳۰۰ متری مسجد - اولین برخورد مستقیم

ما با هندی‌ها بود؛ بعد از اقامه نماز مغرب و عشا به همراه برادران سنی تصمیم گرفتیم که سراغ قلعه سرخ برویم اما آن را بسته یافتیم پس با ریکشا (موتورهای سه چرخه مخصوص هند که به جای تاکسی استفاده می‌شوند) به رستوران McDonald رفتیم.

شب آقای عابدینی معاون سفارت به محل اسکان آمد و توضیحات جامعی درباره هند داد.

روز دوشنبه، ۹۵/۱۱/۶

صبح ساعت ۵:۳۰ با صدای زنگ گو شی آقای دکتر علوی از خواب پریدیم، فکر کردیم دیر شده چرا که بنا بود ساعت ۶:۳۰ به سمت آگرا حرکت می‌کردیم، من هم پا شدم و تا ساعت ۶ نماز را خواندم و بعد از صرف صبحانه ۱۵ دقیقه‌ای که شامل چایی و های‌بای بود. راه افتادیم تا بعد از طی ۴ ساعت راه به آگرا رسیدیم. حدود ساعت ۱۰ صبح رسیدیم تاج محل، تاج محل خیلی خلوت بود و از این بابت ما خیلی شانس آوردیم یعنی تقریباً شاید ۱۰ دقیقه معطل شدیم تا بلیط بگیریم در حالی که رفقای قبلی مون که رفته بودند ساعت‌ها در صف معطل شده بودند. یک تور گاید گرفتیم که ۱۰۰۰ روپیه کرایش شد و بنا شد که تاج محل رو برای ما توضیح بده انصافاً هم کامل توضیح داد اسمش پرویز عارف بود به شماره تلفن ۹۳۵۵۸۶۹۰۵۲ بسیار بسیار خوش برخورد، دلسوز و پیگیر یعنی طوری شده بود که ما این آقا رو داشتیم دیگه غم نداشتیم و شناختمان از دهلی کامل شده بود از رستوران‌های حلال و باکیفیت گرفته تا مغازه‌های ارزان. تو تاج محل عکاس‌هایی بودند که هر عکس رو از ما ۹۰ روپیه می‌گرفتند البته اینجا هر خدمتی یا کالایی بخوای بخری، قیمتی که بهت میدن ۲۰ الی ۵۰ درصد اون کاذب هست. یعنی شما باید به قیمت ۳۰ درصد اون قیمتی که فروشنده به شما پیشنهاد میدهد را پرداخت کنی، این طوری منصفانه است و معقول، مثلاً سر این عکاس‌ها من تا قیمت ۷۰ روپیه هم سر هر عکس باهاش کنار اومدم که می‌شد ۴۲۰۰ تومن. یک نکته جالب در مورد تاج محل این است که مناره‌های اون بجای زاویه ۹۰ درجه، ۹۲ درجه است که خب این برای این است که وقتی زلزله می‌آید مناره‌ها به بیرون بیفتند و به گنبد آسیبی نرسد. ماجرای تاج محل هم از این قرار است که شاه جهان پسر جهانگیر شاه از مادری هندو متولد می‌شود و پدر بزرگش هم اکبر شاه نام داشته و خودش هم پنجمین پادشاه مغول از سلسله گورکانیان بوده عاشق دختری ایرانی به نام ممتاز محل یا ارجمند بانو می‌شود که هنگام به دنیا آوردن ۱۴ همدین بچه در سن ۳۹ سالگی از دنیا میرود، شاه جهان ۴ تا پسر از این زن داشته و ۱۰ تا دختر. شاه جهان برای زنش و زنده نگه داشتن یاد اون این تاج محل رو می‌سازد و قبر زنش زیر تاج محل بوده. اون طرف رود جمنت می‌خواست برای خودش یک تاج محل سیاه رنگ (در محل باغ مهتاب فعلی) بسازه تا بعد از مرگش اونجا دفن بشه و سیاه بودنش هم بخاطر این بوده که نشون بده عزادار بوده همیشه. که آخرین پسرش اجازه نمی‌ده که پدر پول حکومت را هدر بده و پدر را در قصر برای ۱۸ سال زندانی می‌کنه و برادرانش رو می‌کشه و بعد از مرگ پدرش را در کنار ممتاز محل دفن می‌کنه. حدود ساعت ۱۳:۳۰ از تاج محل آمدیم بیرون و به پیشنهاد پرویز عارف ناهار رو در رستوران star of England خوردیم که البته قیمت غذا هم گران شد و بعد از اون حدود ساعت ۱۵ به Agra fort رفتیم که نمونه کامل یک قلعه هندی بود و حتی جالب‌تر از تاج محل؛ در ست مثل فیلم رابین هود بود که دور تا دور قلعه کانال آب بود که درون آن تمساح می‌انداختن تا کسی نتواند به داخل قلعه نفوذ کند و بعد از آب مانع بعدی حیوانات درنده بودند که در فاصله بین دیوار اصلی قلعه تا دیواری که آب داشت قرار داشتند. درب قلعه هم در ست مثل فیلم‌های رابین هود با زنجیر تق تق کنان پایین می‌آمد و حالت پل مانند داشت که مردم می‌توانستند از روی تمساح‌ها بگذرند. داخل قلعه هم پر از سنجاب بود. جالب بود که انگلیسی‌ها هم هر چی طلا و نقره درون قصر بود کنده بودند و برده بودند به موزه‌های خودشان در قصر فضاهای جالبی بود به عنوان مثال قسمتی وجود داشت شبیه به یک استخر که در وسط یک ساختمان بود و دور تا دور این ساختمان در قسمت درونی بالکن وجود داشت شاه جهان با ارجمند بانو یکی از تفریحاتشان این بود که مقابل هم (یکی این سر استخر در بالکن و دیگری آن سر استخر می‌نشستند) و هر کدام که با کمان ماهی بیشتری شکار می‌کرد برنده سابقه بود. بازی بسیار جالبی به نظر می‌آمد. بعد از دیدن قلعه آگرا رفتیم به مزار شهید ثالث یعنی شهید دوران شوشتری عابدی که عکس امام و آقا و سید حسن نصرالله روی دیوار آن نصب شده بود. حتی عکس شیخ نمر و آیت الله سیستانی هم روی دیوار بود. بعد از زیارت هوس خوردن میوه به سرمان زد چه میوه‌هایی (!) یک سری را همان جا ترتیبش را دادیم و یک سری را هم بردیم تا در محل اسکان بخوریم. حالا ساعت ۱۹ شده بود در ترافیک به سمت دهلی و محل اسکان راه افتادیم و ساعت ۱۰:۳۰ شب رسیدیم. نکته جالبی که در مورد هند وجود داره اینه که هند کالا شب ندارد یعنی اگر شما ساعت

۱۹ بیابید در خیابان از شدت صدا و ترافیک و ازدحام و شلوغی مستاصل می‌شوید ولی اگر ساعت ۲۲ در همان خیابان قدم بزنید پرنده پر نمی‌زند و خیابان سکوت محض است، خیابانی را مانند خیابان انقلاب ما در نظر بگیرید ساعت ۳ صبح ما می‌شه ۲۲ اونا و ساعت شلوغی هم همان ساعت ۱۹ که البته شلوغی انقلاب در کنار شلوغی خیابان های آنجا کاملاً ناچیز است.

روز سوم، پنج شنبه، ۹۵/۱۱/۷

امروز ساعت ۷ برای نماز بلند شدیم و نماز خواندیم، امروز چون مراسم روز ملی هند است تا ساعت ۸:۳۰ کنار در ورودی حیاط منتظر بودم تا مراسم شروع بشه دیگه ۸:۳۰ خستگی بر من غلبه کرد و آمدم که نیم ساعت بخوابم اما نیم ساعت همانا و تا ساعت ۱۱ صبح خوابیدن همانا، وقتی فهمیدم که مراسم تمام شده بسیار ناراحت شدم و شعر ای دو صد لعنت را زمزمه کردم. صبحانه مفصلی خوردیم و رفتیم تا شهر را بگردیم چراکه دهلی جاهای دیدنی زیاد دارد. باران شدیدی بدون مقدمه باریدن گرفت به طوری که اگر ۱ دقیقه بیرون زیر باران می ماندی تمام لباس هایت خیس می شد در ست مثل فیلم های عاشقانه تلویزیونی بود(!) یعنی طوری بود که هیچ کس در خیابان نبود و همه پناه گرفته بودند. در این شرایط واقعا به این نکته پی بردم که بودن چتر در سفر یکی از ضروریات است و لازم. باران به قدری کثیف و اسیدی بود که کاملاً قهوه ای بود؛ امروز آقای اسکندری می گفت که دهلی دومین شهر آلوده دنیاست. بعد از پکن. می خواستیم به Delhi gate برویم که بخاطر مراسم جشن روز ملی به ما اجازه ندادند چون اجازه ندادند که آن را ببینیم تصمیم گرفتیم به مرکز شهر برویم و آن جا را ببینیم. مرکز شهر دهلی جزو محله های مرفه نشین آن است، این را از وضع استاندارد بودن پیاده رو ها و اندازه مناسب خیابان و خانه های مجلل ویلایی فهمیدیم. در آنجا به کافه Starbucks coffee رفتیم بعد از این که خودمان را ساختیم، سری به برند های معروف مثل نایک، آدیداس زدیم و قیمت گرفتیم. قیمت ها ۳/۵ (سه پنجم) ایران بود و عالی، اما نه وقت برای خریدن بود و نه پول کافی به همراه داشتیم. مشغول دیدن مغازه ها بودیم که متوجه شدیم دانش آموزان در گروه های بزرگ ۲۵ تایی در خیابان زیر باران شدید مراسم رژه روز ملی به همراه چوب دستی را اجرا می کنند به مسیرمان ادامه دادیم که دیدیم یک فیل گنده آمد وسط خیابان و پا به پای ماشین ها حرکت می کرد. ساعت ۱۶:۴۵ شده بود که آقای اسکندری با ماشین از راه رسید و به همراه ایشان به معبد سیزارتا رفتیم اولش شوکه شدیم چون گفتند باید کفش ها رو در بیاوریم. رفتیم داخل که دیدیم یک نفر بین جمعیت نشسته و دف دستش است و دارد آواز می خواند و آهنگ می زند و مردم هم دورش دست می زنند؛ رو به روی درب وردی ۴ تا پنجره بزرگ باز بود که در هر کدام یک بت که نمادی از الهه های آن ها بود گذاشته شده بود. وقتی درب بت ها رو بستند مردم یک میزی وسط گذاشتند و شروع کردند که به دور آن بچرخند در واقع نوعی طواف بود. بیرون معبد هم مرتاض های هندی نشسته بودند و داشتند ریاضت خودشان را می کشیدند. بلیط سینما را برای فیلم لالاند گرفته بودیم، آقای اسکندری ما را به سمت مال بزرگی که سینما آنجا بود برد و در آنجا پیاده کرد هنوز یک ساعت و نیم ساعت تا شروع فیلم وقت داشتیم گشتی در مال بزرگ زدیم، به رستوران های subway و Karim برخوردیم که غذای حلال سرو می کردند من و آقای دکتر دبیری و مهدی تمیزی ترجیح دادیم تا به جای فست فود از غذا های محلی که رستوران کریم آماده می کرد بخوریم، آقای دکتر علوی و حسین ملک نژاد نیز ساندویچ سفارش دادند. غذایی که مهدی گرفته بود را یک نصف چنگال خوردم خــــیلی تند بود! معدم بهم ریخت و هی اینور اونور می رفت ترسیدم بیشتر بخورم، دیدم حالم بد می شود. غذا را که خوردیم رفتیم در سینما نشستیم قبل از شروع فیلم سرود ملی پخش شد و همه به احترام روی پا ایستادند. بعد از سرود ملی، نکات ایمنی در مورد راه های خروج از سینما گفته شد که برای ما قابل تامل بود. بعد از اتمام فیلم هم ۱۷۵ روپیه دادیم و به ریکشا گرفتیم و به محل اسکان برگشتیم. رکورد امروز پیاده روی مان ۱۲ کیلومتر بود. امروز از آقای اسکندری در مورد امامزاده های هندوها پرسیدیم و ایشان توضیح داد که هر کسی که خدا می خرد بعد از مدتی اگر خدای جدیدی دلش بخواد وقتی اون رو می خرد و به خونه میاورد خدای قبلی رو با احترام می برد و در یک گوشه ای (چه خیابان و چه پیاده رو) می گذارد بعد نفر بعدی میاید و غذا نذر همان خدا می کند و جلوی می گذارد، نفر سوم میاید و اونجا رو آب و جارو می کند و نهایتاً نفر چهارم میاید برای اون مکان یک سرپناه می سازه بدین ترتیب یک امامزاده تولید می شه.

روز چهارم، جمعه، ۹۵/۱۱/۸

امروز بعد از خواندن نماز تا ساعت ۱۰ خوابیدیم و تا ۱۱ صبحانه خوردیم، بنا بود بریم معبد همایون رو ببینیم که بسیار خوب بود. توی بازدید از باغ همایون به این یقین رسیدیم که متاسفانه هندی‌ها نسبت به حفظ آثار باستانیشون اصلاً مراعات ندارند و گویی براشون مهم نیست مثلاً ما توانستیم با یه ترفند ساده به یکی از اتاق‌های ممنوعه کاخ همایون برویم (!!!!) خب قطعاً چنین چیزی لااقل در ایران خودمون محاله و هیچ‌کدام از کارمندان هم جلوی ما رو نگرفت. برای ناهار برگشتیم محل اسکان و بعد از دو ساعت استراحت مختصر ساعت ۱۶ دوباره زدیم بیرون به قصد معبد Akshurdhum که واقعا یک معماری بی نظیر در قرن ۲۰ و ۲۱ به حساب می‌آید و در نوع خودش بسیار بسیار عالی و چشم‌گیر بود. واقعا شیوه تبلیغ دین اون‌ها عالی بود ساختار اونجا به این صورت چیده شده بود که بازدیدکننده در سه فاز اصلی از ساختمان دیدن می‌کنه، فاز اول خودش ۵ تا نمایش ۱۰ دقیقه‌ای داره که تماماً با ربات‌های انسان‌نما انجام می‌شه و نمایش‌هایش مربوط به توضیح آیین و پیشینه تاریخی دین هندو‌هاست. در مرحله بعد رتیم سینما و یک فیلم ۳۰ دقیقه‌ای درباره یکی از شخصیت‌های بزرگ هندو دیدیم و درنهایت هم یک آب‌نمای بسیار بسیار فوق‌العاده و بزرگ و پیشرفته داشتن که با انداختن تصویر روی ساختمان (تصویر کاملاً با ابعاد و برآمدگی‌های فیزیکی ساختمان منطبق بود) حس بسیار خوب و واقعی به بیننده انتقال می‌داد اون آب‌نما در حد یک استخر ۵۰ متری در ۵۰ متری بود به عمق کم که همراه با نور لیزر نمایش زیبایی از خدایان آتش و آب و خاک و باران به تصویر کشیدند این وقتی جالب‌تر شد که با نمایش چند کودک نیز همراه شد. محیط این آب‌نما اینقدر بزرگ بود که حدود ۱۰۰۰ نفر دورتادور این آب‌نما نشسته بودند و مثل استادیم شده بود. مثلاً یکی از ایتیم‌های آن آتش روی آب و انفجار بمب در آب بود که خیلی هیجان‌انگیز و تاثیرگذار بود وقتی نمایش تمام شد به فروشگاه معبد رتیم و متوجه شدیم این معبد غول‌آسا چند کارخانه هم تحت اختیار دارد و میزان نفوذ آن در سیاست‌گذاری کشور بیشتر از آستان قدس ماست در فروشگاه تی‌شرتی که در بیرون ۷۰ هزار تومن فروخته می‌شد را با قیمت ۱۲ هزار تومن می‌فروختند البته با مارک معبد آکشاردام! به این می‌گویند تبلیغ دین، این فکر بازرگانی است، بهترین جنس‌ها را که فقط می‌توان در فروشگاه‌های برند تهران پیدا کرد آنجا با قیمت بسیار بسیار ارزان می‌فروختند. همانطور که قبل‌تر اشاره شد به جرات می‌توان گفت که معبد آکشاردام تنها اثر معماری ماندگار محصول قرن ۲۰ و ۲۱ است. ماجرای امروز هم بدین ترتیب تمام شد و چون فردا باید ساعت ۵:۱۵ صبح برای حرکت به سمت وارناسی بیدار شویم دیگه نمی‌نویسم.

روز پنجم، شنبه، ۹۵/۱۱/۹

صبح با بیدار باش دکتر دبیری ۵ صبح پا شدیم و سایلیم رو دیشب آماده کرده بودم، ماندنی‌ها رو گذاشتم محل اسکان (اون سوغاتی‌هایی که خریده بودم تا بعداً دوباره بیایم برداریم، چون دکتر با رایزن فرهنگی صحبت کرده بود و اجازه گرفته بود برای سبک‌بار شدن سفر اون وسایلی که نیاز نداریم رو در خانه رایزن فرهنگی به امانت بگذاریم). بقیه وسایل مورد نیاز رو با خودم برداشتم. صبحانه کرنفلکس با شیر خشک خوردیم که خوشمزه شده بود. آقای اسکندری راننده فرستاده بود دنبلمان که واقعا این راننده‌ها نعمت بزرگی برایمان در طول سفر بودند. خدا خیرش بدهد ما را تا فرودگاه رساند و ما هم بخاطر لطف هایش ۱۰۰ روپیه (که البته در مقابل لطف هایش واقعا ناچیز بود) بهش دادیم خواستیم وارد فرودگاه بشویم که سرباز در ورودی که با سلاح کلاش ایستاده بود راهمان را بست و بلیط پرواز را به همراه پاسپورت ازمان خواست، این خودش تجربه‌ای بود که همیشه پرینت بلیط پرواز را باید به همراه داشته باشیم نمی‌دانم چرا اما در طول سفر ما، فضای هند کاملاً امنیتی بود انگار که بچه‌های ارتش و سپاه ریخته باشن تو خیابان‌ها و پاساژها سر هر چهارراه یا داخل هر طبقه پاساژ یک نفر مسلح به سلاح انفرادی بود که حداقل آن کلاش بود در فرودگاه هم تعداد نیروهای امنیتی بسیار بیشتر بود علتش را که جويا می‌شدیم می‌گفتند بخاطر ترس از حملات داعش است. موقع تحویل بار متوجه شدیم که آژانس موقع گرفتن بلیط برای ما هزینه بار را پرداخت نکرده و ما مجبور شدیم ۱۶۰۰ روپیه بخاطر دادن ساک‌ها به قسمت بار بدهیم که شوک هزینه‌ای غیرمنتظره‌ای بود. در سالن انتظار منتظر شدیم تا درب ورود به هواپیما باز کنند موقع سوار شدن، به هواپیمایی با پره به جای موتور جت سوار شدیم که بسیار کوچک بود و به هواپیمای شخصی می‌خورد. هواپیما مربوط به شرکت هواپیمایی spice jet بود که خدمات خوبی موقع پرواز ارائه نکرد، این شرکت هواپیمایی ارزان‌ترین پروازها و در واقع کم‌کیفیت‌ترین پروازها را در هند دارد. ساعت ۸:۳۰ سوار هواپیما شدیم و ساعت ۱۰ از آن پیاده شدیم. در وارناسی کسی را نداشتیم که دنبلمان بیاید ناچار شدیم تاکسی

بگیریم و با کلی چک و چونه قیمت تاکسی را از ۱۵۰۰ روپیه به ۸۰۰ روپیه تنزیل دادیم و سوار یک تیوتای بزرگ و ۶ صندلی شدیم. وقتی به هتل رسیدیم دیدیم که هزینه ۲۰ دلار هر شب ما را کرده ۳۰ دلار، متأسفانه از این موارد در سفر زیاد پیش میاید که هزینه های مالیات و ... را در سایت های رزرو هتل مثل BOOKING.com نمی نویسند، هتل بسیار بسیار کوچک بود و هزینه ی آن بسیار بالا. خلاصه ساعت ۱۲ که رسیده بودیم تا ساعت ۱۶ استراحت کردیم و ناهار از همان کنسرو هایی خوردیم که از تهران با خود به همراه داشتیم (بدون نون و خالی خالی) تصمیم گرفتیم که کنار رود گنگ برویم و مرا سم آدم سوزی ان سان ها را ببینیم خیابان ها تک لاینه بود و اطراف خیابان ها جای پیاده رو ها را مغازه ها گرفته بودند. خیابان ها تماماً ترافیک و سروصدای بوق بود و گاو ها هم راه را بند آورده بودند یک اوضاع نابه سامانی بود. نزدیک رود که می شدیم بوی گوشت سوخته بینی را اذیت می کرد، هوا کاملاً بو گرفته بود و حال همه را خراب کرده بود محلی ها می گفتند برای هر مرده ۳۰۰ کیلوگرم چوب نیاز دارند تا آن را بسوزانند، از مردان وقتی می سوزند استخوان های سینه و از زنان استخوان های نشیمن گاه شان می ماند. آن را با استخوان های باقیمانده که سوخته است در رود گنگ می اندازند تا به قول خودشان آن فرد سوزانده شده به سعادت حقیقی برسد، جالب است که این مکان برای توریست های ژاپنی هم مقدس است و آن ها هم به اینجا می آیند تا به سرزمین مقدس راه یافته باشند. کنار رودخانه دو قسمت **small burning** و **big burning** وجود داشت، هنگام شب هم یک مراسم یک ساعته داشتند که در آن رقص های باستانی خودشان را انجام می دادند. نکته جالب دیگری هم که بود این بود که در کنار این رود مرتاض های هندی فراوانی را دیدیم که به نظر من کل وزن طرف شاید ۲۵ کیلو بود یعنی اگر بینی اش را می گرفتی قطعاً خفه می شد و جون می داد. معمولاً کنارشان یک آهنگ ملایم که در آن مدام کلمه کریشنا کریشنا (نام معبود شان) تکرار می شد را پخش می کردند و سعی می کردند تمرکز کنند. امروز هم با دیدن این صحنه های عبرت آموز فکر کردن راجع به آن ها خوابمان برد.

روز ششم، یکشنبه، ۹۵/۱۱/۱۰

صبح تا ساعت ۱۰ خوابیدیم تا خستگی راه از تنمون دربیاد و ۱۰:۳۰ برای صرف صبحانه به طبقه ۵ هتل رفتیم. برای صبحانه جلودان منو غذایی گذاشتند که در آن صبحانه انگلیسی و صبحانه هندی به چشم می خورد. بعد از صرف صبحانه به قلعه **Romangar** حدودای ساعت ۱۲ راه افتادیم و نماز را در کنار امامزاده ای که برای سنی ها بود در کنار قلعه خواندیم. برای رسیدن به قلعه باید از رود گنگ می گذشتیم رود گنگ همان رود معروفی است که هندو ها بعد از سوزاندن اجساد عزیزانشان آن ها را در رود می اندازند اگر دقت می کردید می دید که استخوان ها یا بدن ها مرده ها روی آب شناور شده یا کنار ساحل به گل نشسته که در عکس زیر نشان داده شده:



جالب است که رودخانه ای کاملاً مشابه این رودخانه در ترکیه وجود دارد که از درون شهر می گذرد اما تفاوت آن با این در این است که در کناره آن رودخانه در ترکیه تماماً ویلاهایی زیبا ساخته شده که موجب جذب توریست های فراوانی به شهر شده اما در اینجا در کناره رودخانه رود گنگ کاملاً بی کار افتاده و با این عقاید خرافی مردم این رودخانه پر است از جسد یعنی عملاً هیچ آدم عاقلی در کنار این رودخانه ویلا نمی سازد. مشکلات کشور هند بنیادی تر از مشکلات ایران ماست چراکه آن ها باید برای تغییر مثلاً کاربری این رودخانه به مدت حداقل ۲۰ سال روز ذهن مردم کار کنند تا بتوانند آن ها را قانع کنند که اجساد مردگانشان را در جای دیگری بریزند یعنی مشکلات هند ناشی از دین و فرهنگ مردم آن است اما مشکلات ما در ایران ناشی از سو مدیریت و عدم وجود کارایی و اثربخشی برنامه ها و فعالیت هاست که با یک عزم راسخ و مشورت متقن و کامل می توان در مدت ۵ سال به سطح قابل قبولی برسد. هر چند که دیده های ما تایید می کنند که هندی ها نه مدیریت کارا دارند (حداقل در بهداشت شهری و حفظ آثار باستانی) و نه فرهنگ در ست و حساسی. مثالی از فرهنگ را در همین قلعه Romangar اگر بخواهم برایتان تعریف کنم این می شود که ما در مسیر آمدن به قلعه دیدیم فرد در فاصله یک متری دستشویی عمومی در خیابان دارد ادراک می کند!!!

خب این بسیار عجیب است چرا که خب دستشویی را برای چه گذاشته اند؟ یا مثلاً دستشویی های داخل خود قلعه به این شکلند که کلاً در ندارند یعنی از ۴ طرف یک طرف کلاً وجود ندارد و این هم برای دستشویی های فرنگی صادق بود و هم برای دستشویی های ایرانی (به اصطلاح خودمان) و چشمان من شاهدند که زنی ۴۰، ۵۰ ساله را دیدیم که با برهنه وارد همان دستشویی های بسیار کثیف شد و بعد از انجام قضای حاجت پا برهنه بیرون آمد نه شستن دستی و نه بهداشتی... فضای هند از نظر بهداشت در سطح عامه جامعه واقعاً اینگونه است. در مسیر رفتن به قلعه باید از پل چوبی ای می گذشتیم که بسیار افتضاح بود ... شبیه پل های عملیاتی والفجر زمان جنگ ساخته شده بود اما نه به خوبی آن یعنی زیر آن شناور های پلاستیکی بزرگ و روی آن هم با تکه چوب های جعبه پوشانده بودند. که وقتی با ماشین رد می شدی از روی آن دو مشکل بزرگ داشتی یک این که هر لحظه امکان داشت با ریکشا به عابر پیاده بزنی چون عرض جاده به اندازه یک خیابان یک لاینه بود و از طرفی هم حتماً سیستم تعلیق ماشین نبود می شد چون روی اون چوب ها صاف و هموار نبود طوری که موقع صبح کردن به تته پته می افتادی!

این قلعه ظاهراً یک قلعه تفریحی بوده داخل آن عکس هایی مربوط به قرن ۱۹ که با انگلیسی ها انداخته شده بود قاب کرده بودند و به دیوار زده بودند. اما مدیریت آن ها بسیار افتضاح بود مثلاً کالاسکه ای شبیه به کالاسکه سیندرلا وجود داشت که یک چرخ آن را برده بودند و زیرش آجر گذاشته بودند یا ماشین های انگلیسی ها که مربوط به قرن ۱۹ بود طوری باز بود همه چی که راحت میشد هر چی بخواهی بکنی و ببری بیرون. بعد از این که از قلعه بازدید کردیم تصمیم گرفتیم سری به دانشگاه شهر بنارس بزیم دانشگاه هفتم هند که از لحاظ مساحت به اندازه ۱۵۰۰ هکتار است و شامل ۲۵۰۰۰ هزار دانشجو و ۸۶ خوابگاه برای اسکان این تعداد دانشجو. این دانشگاه در سال ۱۹۱۶ به دستور پادشاه و حاکم شهر ساخته می شود و زمین آن را خود پادشاه در اختیار مردم می گذارد این دانشگاه به قدری بزرگ است که از روی نقشه به اندازه نصف شهر هست طوری که لاجرم قسمتی از عبور و مرور مردم از داخل دانشگاه صورت می گیرد. در آنجا با یکی از دانشجویان رشته اقتصاد که ورودی جدید بود (کد پابینی) آشنا شدیم. که بسیار کمکمان کرد و تقریباً کل دانشگاه را به ما نشان داد، موقع ورود به دانشگاه ابتدا معبد را دیدیم (انگار معبد برای آن ها همان جایگاه مسجد را برای ما دارد.) وقتی زیارت (!!!) کردیم به کتابخانه مرکزی دانشگاه رفتیم کتابخانه ای بسیار بزرگ و مجهز شامل سالن مطالعه عمومی، اتاق های مجزا برای مطالعه، سالن مطالعه انفرادی، اتاق های مخصوص مباحثه و... بعد از آن تصمیم گرفتیم به دپارتمان فارسی برویم تا با اعضای آن ملاقاتی داشته باشیم که متأسفانه چون هند هم مانند دیگر کشورها در روز یکشنبه تعطیل است به در بسته خوردیم ولی کنار دپارتمان عکس گرفتیم سپس به دانشکده هنر های تجسمی دانشگاه واراناسی رفتیم و در آن جا از نزدیک دانشجویانی که مشغول ساختن آثار هنری بودند را دیدیم و سپس بعد از کلی گشنگی کشیدن به بوفه بسیار بزرگ (نزدیک ۱۰۰۰ متر مربع) دانشگاه رفتیم و با کافه ای از دو ست جدیدمان که ما را راهنمایی کرده بود پذیرایی کردیم. شب در هنگام برگشت به هتل تصمیم جمع بر آن شد که یک فیلم سینمایی هندی هم ببینیم که Kabil نام داشت که به فارسی یعنی «قابل» داستانی رمانتیک داشت که مرد و زنی نابینا با هم ازدواج می کنند اما بعد از مدت کوتاهی دو نفر (که یکی از آن ها مسلمان است) دفعات متعددی به همسر شخصیت اول داستان تجاوز می کند و سپس فیلم ماجرای انتقام گرفتن از این دو نفر را بیان می کند. در سینما چند چیز عجیب وجود داشت یک این که پرده سینما بسیار بسیار بزرگ بود طوری که برای دیدن تمام تصویر مجبور بودید گردن را هم بچرخانید که ظاهراً این پرده های سینمایی آخرین تکنولوژی سینمایی جهان

(یعنی پرده های سینمایی آی مکس) است و وجود آن در چنین شهر آواره و خرابه ای دور از انتظار بود. نکته بعدی این بود که در سینما مدام همه‌همه بود و هیاهو زیاد بود یعنی نمی شد که مردم با هم حرف زنند و در اوج صحنه های فیلم هم مردم باز با هم پیچ می کردند. صدای زنگ خوردن گو شی عادی بود و مردم وقتی گو شی تلفنشان زنگ می زد بلند بلند (در و سط فیلم) جواب تلفن می دادند. در هند ظاهراً صدلی های سینما به سه دسته طلایی نقره ای و برنزی تقسیم می شوند یعنی مثلاً صدلی های نزدیک پرده می شوند برنزی و صدلی های ردیف های آخر می شوند طلایی و برای صدلی های برنزی شما پول کمتری پرداخت می کنید. علت این کار به نظر علاقه وافر مردم هند به سینماست آقای اسکندری تعریف می کرد اگر مثلاً پول فیلمی ۷ هزار تومن باشد و گدایی وجود داشته باشد که پول آن را نداشته باشد حاضر است ۱۰۰۰ تومان درآمد روزش را بدهد اما فقط صدای فیلم را بشنود. و بعد از این که یک ساعت از فیلم می گذرد وسط آن وقت استراحت ۱۰ دقیقه ای می دهند تا مردم خوراکی بخرند یا از سرویس بهداشتی استفاده کنند و در مدت این ده دقیقه تبلیغات پخش می شود. (جالب اینجا بود که تمام تبلیغاتی که ما اینجا دیدیم همه تبلیغ محصولات هندی مثل تاتا متور بودند نه کالای خارجی) یک نکته هم در خود سینمای هند وجود داشت که در بین فیلم های مطرح و شماره یک سینمای آن ها، در خود فیلم مسابقه ثروت اندوزی دیده نمی شد یعنی در این فیلم ها شخصیت های فیلم هیچ کدام در خانه های مجلل و لوکس زندگی نمی کردند. بر عکس سینمای ایران که حتماً باید یکی از شخصیت ها دارای خانه لوکس و لاکزری باشد. در شب هم اتفاقی کاروان عروسی را دیدیم که سوار بر قاطر داماد و عروس به سمت سالن جشن می رفتند و مدل آن ها مثل مدل هیئت های عزاداری ما بود که در خیابان راه می افتادند جلودار نوازندگان بودند که می نواختند پشت سر آن ها خانواده های داماد و عروس وجود داشتند که با هم می رقصیدند و در انتها هم داماد و عروس سوار بر قاطر یا اسب به سمت سالن عروسی می رفتند.

این پایان سفر ما در شهر وارناسی بود که چند نکته عجیب در پایان سفر توجه مرا به خود جلب کرد:

۱. تقریباً ۹۰ درصد مردم بنارس بیشتر اوقات آب دهان خونی شان را به زمین می انداختند انگار بیماری شایعی بین مردم آن وجود دارد که شاید ناشی از همین سوزاندن جسد ها باشد. این خون ها به حدی بود که تمام دندان های آن ها خونی می شد که شما موقع صحبت با آن ها حس بدی بهتان دست می داد.
۲. زنان در اینجا پوششی مخصوص دارند به نام «ساری» که یک شال به عرض نیم متر و به طول معمولاً ۷ متر است که آن را به جای لباس دور خود می پیچند. آن هایی که پوشیه رنگی دارند و روسری می پوشند جینیزم هستند (فرقه از دین هندو) و آن هایی که پوشیه مشکی بر سر دارند مسلمان اند.

روز هفتم، دوشنبه، ۹۵/۱۱/۱۱

صبح ساعت ۵ پاشدیم و به کناره رود گنگ به پیشنهاد آقای علوی رفتیم، در اینترنت خوانده بودند که طلوع زیبایی دارد. کمی به اطراف سرک کشیدیم و برگشتیم. صبحانه را ۷:۳۰ در هتل خوردیم و به هر کدام از مستخدمان نفری ۱۰۰ روپیه دادیم. با هتل هزینه ها را حساب کردیم که شد ۱۶۰۰۰ روپیه برای دو تا اتاق دو تخته تاکسی گرفتیم تا فرودگاه و ما را با ۹۰۰ روپیه به آنجا برد. با پرواز ایرایندیا یک ساعت و نیم طول کشید که به شهر حیدرآباد رفتیم. حیدرآباد به قطب آی تی هند معروف است و تمام شرکت های دنیا مثل گوگل و... در آنجا یک نمایندگی دارند در قسمتی از شهر که سایبرآباد که به «High tech city» معروف است، این شهر ۱۰ میلیون جمعیت دارد و خیابان های آن کاملاً تمیز است و در آن نه خود حیوانات دیده می شوند و نه اثرات آنها، در این شهر بوق هم کمتر می زنند جالب است که جاده ای به نام امام خمینی دارند به نام خمینی رود.



در فرودگاه به لطف دکتر دبیری مهر کسی را از سفارت دنبالمان فرستاده بودند تا هزینه سنگین راه را متقبل نشیم. به هتلی بسیار عالی و دنج رفتیم که کنار کنسول‌گری بود. با معماری سنتی و کاملاً خانوادگی، هر طبقه دو تا هال داشت و در هر حال ۴ اتاق دو تخته یعنی برای مسافرت فامیلی کاملاً مناسب بود. قیمتش هم بسیار مناسب شد و برای دو شب از ما ۷۰۰۰ روپیه گرفت یعنی ۴۲۰ هزار تومن. از قیمت مناسب هتل چنین به نظر می‌آید که هتل‌هایی که در سایت BOOKING.COM هستند خیلی گران‌اند چون این هتل در این سایت نبود و خدمات بسیار عالی ارائه داد و کیفیت و تمیزی اتاق‌هایش هم از هتل شهر وارنا سی بی شتر بود. تقریباً ساعت ۱۳ کاملاً در هتل مستقر شده بودیم، منتظر بودیم برایمان پول بیاورند تا تبدیل کنیم چون پولمان تمام شده بود، تا ساعت ۱۸ الافمان کردند و آخر هم نیامدند. نماز مغرب را خواندیم و بی‌هدف زدیم بیرون، مقداری پاساژگردی کردیم ولی چیزی نخریدیم. چون هزینه‌ها زیاد شده بود و پول هم کم داشتیم ۵ نفری به هر ضرب و زوری بود داخل ریکشا نشستیم و به سمت معبد بزرگ Birla Mandir حرکت کردیم این معبد در ارتفاع قرار داشت و به شهر مسلط بود. کفش‌ها را به نشانه احترام درآوردیم و مشغول تماشا و قدم زدن در معبد شدیم سکوت خوبی داشت و محیطش دوست‌داشتنی بود اما چیزی از خود معبد دستگیرمان نشد بعد از گپ کوتاهی که در معبد با هم زدیم، تصمیم گرفتیم که شام را بیرون بخوریم مهمان آقای علوی. آقای علوی اینجا عاشق میوه‌هایی به نام مانگو بود که شبیه به نارگیل بود منتها نارس و کال بود، این میوه که شبیه نارگیل و بزرگ‌تر از آن است جزو میوه‌های استوایی محسوب می‌شود و برای تناول آن باید سرش را بزیند و با نی آب داخل آن که شبیه آب نارگیل است را بنوشید. بسیار لذیذ و خوشمزه است. و ارزش امتحان کردن را دارد، قیمت آن هم بسیار مناسب است هرکدام ۳۰ روپیه.

صبح ساعت ۹ با سامانه Ola ما شین گرفتیم (Ola سامانه گرفتن آژانس هند است، در هند دو سامانه Ola و Uber با هم در رقابتند مثل ایران که دو سامانه Snapp و TAP30 با هم مشغول رقابتند). به دانشگاه عثمانیا رفتیم از قبل با آقای خراسانی (که سرکندسول گری به ما معرفی کرده بود و از کسانی بود که دو زبان هندی و فارسی را مسلط بود و در اصل دو نژاده بود) هماهنگ کرده بودیم که برنامه امروز ما رو او بچیند و اماکن دیدنی حیدرآباد را به ما نشان دهد. اولین کار ما مشاهده و بازدید از دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه عثمانیا بود. بعد از یک ساعت توضیحات آقای خراسانی راجع به معماری ساختمان (به عنوان مثال نمای بیرونی این دانشگاه از ترکیب سه سبک معماری اسلامی، مسیحی و بودایی ساخته شده. مثلاً در عکس زیر نشان می دهد که طبقه اول سبک معماری بالکن هایش به صورت محراب است که برای معماری اسلامی است و طبقه همکف سبک معماری مسیحی دارد).



زمان آن رسید که با خانم دکتر YOGA رییس دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه عثمانیا دیداری داشته باشیم.

خانم دکتر یوگا صحبت های خوبی زد که علاوه بر صحبت های او نکاتی که از دیگر میزبانان در سفر شنیدیم را با هم ترکیب می کنم و مانند قطعات یک پازل کنار هم می گذارم:

در هند سه عنصر وجود دارد که مانع پیشرفت می شود: Corruption (فساد)، Population (جمعیت)، Pollution (جمعیت بیش از اندازه)؛ این جمعیت درون خود به ۲۳ زبان صحبت می کنند که در شهری مثل حیدرآباد مردم سه زبان اردو، هندی و تلگو را در مکالمات روزمره استفاده می کنند. این جمعیت در حال حاضر به ۱ میلیارد و ۲۵۰ میلیون نفر می رسد که از این جمعیت حدود ۲۲۰ میلیون مسلمان اند و الباقی هندو و مسیحی و چین و سیک ها هستند. در بین این ۲۲۰ میلیون مسلمان فقط ۴۰ میلیون شیعه وجود دارد که ۴۵٪ جمعیت حیدرآباد را تشکیل می دهد. جمعیت این شهر در روز ۱۰ میلیون و در شب ۸ میلیون نفر است. به برکت وجود این ۴۵٪ مسلمان که عمده جمعیت شهر را تشکیل می دهند تمام غذاها در رستوران های این شهر حلال است؛ جالب اینجاست که هند با این جمعیت یک میلیارد و ۲۵۰ میلیون نفری در جهان صادرکننده غذا است مثل گندم و جو، برنج ذرت و ... یعنی می تواند این جمعیت را سیر کند و مازاد تولید خود را به جهان صادر کند اما ما در ایران با وجود این همه منابع و زمین های حاصل خیز نمی توانیم مردم خودمان را سیر کنیم و مجبوریم وارد کننده غذا باشیم.

در مورد فساد هند هم حرف بسیار است فسادی که این ها دارند را ما اصلاً در ایران تجربه نکردیم؛ فساد در هند به حدی هست که در تمام شهر های هند در کنار ساختمان پلیس شهر یک شعبه پلیس آنتی کراپ تاسیس شده که کار او فقط نظارت بر افسران پلس است که رشوه بگیرند و هر ۵ روز کارمندان آن تعویض می شوند تا خود کارمندان آنتی کراپ هم آلوده نشوند و نتوانند رشوه بگیرند.

ما در هند هفت هزار دانشجو در حال تحصیل داشتیم که این تعداد از ۴ سال پیش تا الان کم و کمتر شده به حدی که از ۴۰۰۰ دانشجو دکتری رسیده به ۵۰ دانشجو نهایتاً. این کاهش دانشجو بخاطر دو عامل است اول این که از سال ۹۴ ارز دانشجویی برای دانشجویان قطع شد و این هزینه های زندگی را بسیار بالا می برد حتی در هند که کشور ارزانی هاست و دوم افزایش ظرفیت دانشگاه های داخل کشور اما با وجود این دو دلیل ما در دو رشته دندانپزشکی و داروسازی هنوز هم در هند دانشجو داریم. اما تصویری که هندی ها از ایرانی ها دارند جالب است: چون هند در ۱۰۰ سال اخیر مستعمره انگلستان بوده زبان انگلیسی در این کشور رایج است و تبدیل به زبان آکادمیک و علمی این کشور شده به حدی که تمام دروس در دانشگاه ها و کتب درسی به زبان انگلیسی است و اگر کسی زبان انگلیسی نداند به معنای واقعی کلمه بی سواد خوانده می شود حال دانشجویان ایرانی چون در بحث زبان انگلیسی ضعیف هستند تصویری که از ایران ارائه می دهند تصویر یک کشور فاقد علم است این دید در چشمان هندی ها زمانی تقویت می شود که میزان زیادی دانشجویان ایرانی برای تحصیل به هند می آمدند و این یعنی ما در کشور خودمان دانشگاه خوب نداشتیم که به کشور هند برای تحصیل آمدیم. (همین دیدی که ما ایرانی ها نسبت به دانشجویان افغانی در دانشگاه های خودمان داریم)

درباره وضعیت جامعه از خانم دکتر یوگا پرسیدیم و ایشان توضیح دادند که متأسفانه دولت قشر روستایی و مستضعف هند رو کاملاً رها کرده و مردم چون دینشان به آن ها یاد داده که قانع باشند و حرفی نزنند و مقابل ظالم چیزی نگویند تا رستگار شوند، اعتراض و شور شی نمی کنند یعنی در هند اگر طرف مثلاً راننده باشد فقط سعی می کند که در بین راننده ها بهترین باشد (تازه اگر بخواهد سعی کند) و یا مثلاً اگر یک هندی به اداره شما بیاید و او را ۳ ساعت هم معطل کنید هیچ حرفی نمی زند و همین طور آرام و اهلی باقی می ماند. اما از طرف دیگر هم دولت برای این طبقات محروم قانون هایی از قبیل Back worst classes هم قرار داده که در دادگاه ها تخفیف هایی به این قشر می دهند. یکی از ناعادلتی هایی که برای این قشر وجود دارد دیه آنهاست. در هند دیه با توجه به سن افراد، میزان تحصیلات او، سرمایه زندگی او (خانه، ماشین، حساب بانکی و...) تعیین می شود بنابراین دیه یک فرد خیابانی و بی خانمان می تواند فقط ۳۰۰ هزار تومن باشد ولی دیه یک فرد سرمایه دار تا یک میلیارد هم برسد. که البته ما در اسلام این را قبول نداریم و می گوئیم همه افراد در حق زندگی کردن با یکدیگر برابرند و دیه یکسانی دارند؛ در هند بسیاری از مردم بیمه ندارند اگر بخواهیم آمار ارائه کنیم تقریباً ۶۰ درصد کل خودرو ها در هند بیمه نامه شخص ثالث ندارند و این فقط مربوط به حوزه خودرو است در مورد خدمات درمانی که حرف بسیار است! اما هند برای پوشش این خلاء بیمارستان های دولتی ای تاسیس کرده که هیچ هزینه درمانی از مشتری نمی گیرند و همه چیز در آن رایگان است فقط کافی است که شما کارت ملی خود را نشانمان بدهید.

خانم دکتر یوگا حرف های بسیار دیگری هم زد که از آن می گذریم. در آن دانشگاه با یکی از هم وطنان خودمان به نام آقای پورحیدر آشنا شدیم که دانشجوی رشته سیاسی بود و سال آخر ار شد. او هم ما را در بوفه دانشکده شیرچای مهمان کرد و قدری توضیحات تکمیلی داد. بعد از دانشگاه عثمانیا بنابر برنامه ای که آقای خراسانی ریخته بود نوبت به بازدید از موزه سالار جنگ رسید که موزه ای بسیار فوق العاده بود و واقعا ارزش دارد یک نیم روز برای دیدن آن وقت گذاشته بشود. چون قیمت بلیط ورودی بسیار گران بود (برای هر خارجی ۵۰۰ روپیه) آقای خراسانی رفت و برای ما بلیط هندی (به قیمت ۲۰ روپیه گرفت) ماها که همه شبیه هندی ها بودیم رد شدیم اما آقای علوی در قسمت ورودی لو رفت و مجبور شد بلیط خارجی ها را بخرد. این موزه هم دیدنی های فراوانی داشت (در اینجا باید تحلیل ها و عکس های آقا مهدی حتما وارد شود سه صفحه برای سالار جنگ به همراه عکس! عکس های ناهار هم آورده شود لطفاً) وقت نماز ظهر داشت به پایان می رسید که نماز در مکه مسجد خواندیم، علت نام گذاری آن هم سنگ های مربوط به مکه آنست که در تاج مسجد به کار رفته است. نکته جالبی که در مورد مساجد هند وجود دارد اینست که به علت ثبات آب و هوا و گرم و سرد نشدن بیش از حد آن، تمام مساجد در ندارند یعنی مثل مسجد گوهرشاد می ماند. بعد از مکه مسجد و توضیحات آقای خراسانی (در مورد قبر ها که قبر های آقایان برآمده است و از سطح زمین بالاتر ساخته شده اما برای خانم ها در سطح

زمین است.) نوبت به Charminar رسید این چارمنار این طوری که آقای خراسانی تعریف می کرد در زمان بیماری فراگیری که در هند آمده بود ساخته میشود تا خانواده پادشاه در آن زندگی کنند چون این بیماری از طریق موش به همه جا انتقال پیدا می کرد این بنای عظیم را در ارتفاع روی چهارپایه اصلی ساخته اند تا موش نتواند به آن ها راه پیدا کند. البته زمانی که ما به چهارمنار رسیدیم بسته شده بود و فقط از بیرون آن را تماشا کردیم. در نهایت هم با آب نیشکر و آب نارگیل خستگی را درآوردیم و سوار بر ماشین آلا به هتل برگشتیم. شب هم مهمان سرکنسول گری ایران بودیم و بعد از مدت ها طعم غذای ایرانی جوهر وجودمان را تازه کرد. قبل از شام آقای دکتر دبیری توضیحات کاملی در مورد سفر، اهداف و چشم انداز ها برای دوستانمان در کنسول گری صحبت کردند و نوبت به توضیحات آقای نوریان در مورد هند رسید که در زیر آمده است:

- ✓ اسم اصلی این شهر حیدرآباد دکم است در قدیم که پاکستان جزو خاک هند بود به حیدرآباد آنجا می گفتند حیدرآباد دسم اما بخاطر مشکلاتی که در سال ۱۹۴۹ بین پاکستان و هند پیش میاد، پاکستان خودش اعلام استقلال می کنه و بخاطر همین هم پاکستان دشمن شماره یک هندی ها به شمار میره و علت ترور گاندی هم همین به رسمیت شمردن پاکستان بوده.
- ✓ موزه سالار جنگ قریب به ۸ هزار نسخه خطی کتاب فارسی داره که ما در ایران به این تعداد کتاب خطی نداریم. و متأسفانه ما نسبت به این کتاب ها کاملاً غافلیم و اصلاً برای دستگاه های دولتی اهمیتی ندارد این کتاب ها.
- ✓ حیدرآباد قطب آی تی هند هست و ۷۰٪ کل دارایی شبه قاره هند از این شهر تامین می شود و آخرین آمار های رشد اقتصادی از هند در حال حاضر حدود ۵٫۶٪ است.
- ✓ ما از ایران سالانه حدود ۴۰۰۰ توریست به هند داریم که این عدد قابل توجهی است.
- ✓ هند فقط یک شبکه تلویزیونی رایگان و دولتی داره که در تمام کشور پخش هست و دوردست ترین نقاط هم به آن دسترسی دارند که نام آن DoorDarshan است.
- ✓ خطوط قرمز هند منافع ملی آنست و هر چیزی که محل آن بشود به شدت با آن برخورد می شود مثلاً اتحاد منفعت ملی است بنابراین اگر شما به دیگر ادیان توهینی بکنید با برخورد های جدی مواجه خواهید شد.
- ✓ مدل رانندگی در هند شنیداری است بدین معنا که هندی ها عادت نکرده اند از آینه بغل خودرو استفاده کنند و بیشتر بر روی صداهای محیطی در رانندگی تکیه می کنند به عنوان مثال اگر شما در مسیر خودت با شی و یک هندی بخواهد جلوی شما پیچد قانون شما را موظف می کند که حتما بوق بزنی و اگر این کار را انجام ندهید مقصر خواهید بود. یکی از دوستان مزاح می کرد و می گفت اگر در ایران تصادف بشود (چون در ایران رانندگی بیشتر دیداری است) وقتی راننده ها پیاده می شوند می گویند مگه کوری؟!؟! اما در هند وقتی تصادف بشود می گویند مگه کُری؟! آن ها در مسائل سیاسی هم همینگونه اند و مدام احتیاج به تنبه و تذکر دارند، محرک بیرونی نیاز دارند.
- ✓ آیین هندو واقعاً مرتبه ای از توحید را قبول دارند ولی آن را در شکل دیگری می بینند، مثلاً در جینیسم می گویند هر چه که متعلق به تو نیست حرام است، خب ما این را در اسلام هم داریم و یا فرقه هایی دارند که هر سال ۴۰ روز را لباس مشکی می پوشند، پابرهنه بیرون می آیند، روزه اند و یک وعده غذا می خورند و حتی گاز را در خانه روشن نمی کنند در واقع به نوعی انگار عزادارند؛ یا مثلاً هندو ها طلاق ندارند و یا اینکه گاو و میمون را به عنوان نشانه ای از خدا مقدس می شمارند یعنی همان نسبتی که ما برای امام معصوم و خدا قائلیم.

روز نهم، چهارشنبه، ۹۵/۱۱/۱۳

صبح ساعت ۱۰ به سمت باغ وحش Nehru Zoological Park به راه افتادیم از آنجا دیدن کردیم بسیار زیبا و طبیعی درست شده بود. در این باغ وحش چند کار جالب باهم انجام شده بود:

(۱) این که جنگل را تبدیل به باغ وحش کرده بودند که خود این امر باعث روح بخشیدن به باغ وحش می شود. به جای استفاده از قفس برای نگهداری جانوران از مدل جزیره‌ای استفاده کرده بودند به این معنا که مثلاً میمون ها در داخل جزیره ای به ابعاد ۳۰ متر مربع به همراه یک تک درخت نگهداری می شدند و دور تا دور این جزیره آب بود به عمق یک متر و به طول ۳ متر طوری که پریدن از روی آب برای جانور ممکن نبود. خود این امر و دیدن حیوانات از نزدیک برای بازدید کننده بسیار جالب بود.

(۲) در باغ وحش به این بزرگی گشت و گذار کار مشکلی است به خصوص اگر هوا آفتابی باشد یک ایده جالب دیگر استفاده از قطار بود که دور تا دور باغ وحش می چرخید و همه قسمت های آن را به شما نشان می داد با قیمت ارزان، یک کار دیگر هم استفاده از دوچرخه بود که به مشتریان باغ وحش اجازه داده می شد تا به انتخاب خود در این باغ وحش به تفریح بپردازند.

(۳) یک نکته بسیار مهم بودن رودخانه موسی و دریاچه میرعالم تانک در کنار این باغ وحش بود که باعث شده بود مسئولان باغ وحش بتوانند به فکر تالاب هم بیفتند در داخل باغ وحش تالابی به وسعت حداقل دو هکتار وجود دارد با چند جزیره در میان آن که شما گروه های مختلف پرندگان را می توانید مشاهده کنید که در قسمت های مختلف دریاچه در حال پیدا کردن غذا هستند خود همین صحنه ها واقعا حس طبیعت را در وجود آدمی زنده می کرد.

(۴) یک قسمت از باغ وحش را به سافاری اختصاص داده بودند که در درون یک اتوبوس قفس دار می نشستیم و به میان شیرها و پلنگ و آهوآنی میرفتیم که قفس نداشتند، این هم تجربه جالبی بود.

بعد از دیدن باغ وحش با Ola به هتل برگشتیم ساک ها را برداشتیم و با ماشین رایزن به فرودگاه رفتیم. مثل همیشه فضای فرودگاه ها امنیتی بود با نشان دادن پرینت بلیط هواپیما و پاسپورت اجازه داد وارد سالن فرودگاه بشویم. وقت ناهار گذشته بود ساعت ۱۶ شده بود و ما وقت نکرده بودیم ناهار بخوریم در آنجا رستوران KFC را یافتیم و ناهار مفصلی به قیمت ۱۴۰۰ روپیه نوش جان کردیم اما امان از عجله چراکه پروازمان AirIndia بود و در داخل هواپیما هم یک ناهار مفصلی ما را مهمان کردند. بخاطر این که تنبیه شویم دکتر دبییری گفت ناهار و شام شما یکی شد پس دیگه انتظار شام نداشته باشید. وقتی به بمبئی رسیدیم هوا تاریک شده بود از همان ابتدای مسیر برج های بلند دیده می شد به هتلی که از سایت BOOKING.com رزرو کرده بودیم رسیدیم هتل در کمال وقاحت یکی از اتاق های ما را به گروه دیگری اجازه داده بود! در حالیکه ظهر باهوش چک کرده بودیم؛ به نظر میاد هتل های خوب رو باید از قبل مقداری پول بهشان بدهیم تا از آمدن ما مطمئن باشند و اتاق را به کس دیگری ندهند. خلاصه بعد از کلی جر و بحث سراغ هتل دیگری رفتیم، به هتل OASIS که صاحبانش سنی بودند رسیدیم، ابتدا به ما قیمت دو اتاق برای دو شب را ۱۷ هزار و ۶۲۰ روپیه قیمت داد اما با چانه زنی راننده رایزن فرهنگی به قیمت ۱۶۸۲۰ روپیه راضی شد این در حالی بود که ما برای هتل بمبئی نهایتاً روی ۱۶۰۰۰ روپیه بسته بودیم، متأسفانه در قیمت هایی که روی سایت BOOKING.com نوشته می شود قیمت بدون مالیات است با احتساب مالیات ۱۸ درصد هم روی قیمت نهایی افزوده می شود. خلاصه آمدیم داخل هتل و مستقر شدیم و بعد از کمی استراحت شب زدیم بیرون حدود ساعت ۲۲ تا شب بمبئی که جزو شهر های پیشرفته هند محسوب می شود را ببینیم اما چیزی دستگیرمان نشد. در نهایت به یک بستنی قیفی رضایت دادیم و به هتل برگشتیم.

روز دهم، پنج شنبه، ۹۵/۱۱/۱۴

صبح ساعت ۹ صبحانه خوردیم، صبحانه این هتل کلاً خیلی کم بود، فقط تخم مرغ با چایی و دیگر هیچ! اینجا همه خسیس اند! نیمرو رو با دست خوردیم و به سمت INDIA GATE راه افتادیم، مسیر رو حدود ۵ کیلومتر اشتباه رفتیم اما در این اشتباه رفتن حکمت بود که چهره

واقعی شهر رو ببینیم؛ همین طور که پیاده راه می‌رفتیم به پیرمردی رسیدیم که کنار خیابان افتاده بود و در حال جان دادن بود، مگس‌ها دور چشم و دهانش جمع شده بودند و واقعا پوست استخوان بود. داشت نفس نفس می‌زد اما معلوم بود در کما رفته اما نکته عجیب تر این بود که این تصویر برای مردم هند عادی بود و هیچ کدام از هندی‌ها عکس العمل خاصی نشان نمی‌دادند. بسیار متاثر شدم اما کاری از دستم بر نمی‌آمد ظاهراً کار از کار گذشته بود یکی از همسفران می‌گفت شهرداری هند هر صبح زود با ماشین‌های آشفالی می‌آید، هر کسی که کنار خیابان خوابیده باشد یک آئینه کنار بینی‌اش می‌گذارد اگر بخار کرد یعنی زنده است و کاری به کار او ندارد اما اگر دید بخار نمی‌کند یعنی زنده نیست پس او را به درون ماشین آشفالی می‌اندازد و با خود می‌برد. وضع زندگی در هند این‌گونه است... در راه صحنه‌های متفاوتی دیدیم از آرایشگاه پیاده رویی گرفته تا تصادف سنگین یک ماشین که باعث از بین رفتن کاپوت و خرد شدن شیشه‌هایش شده بود؛ آن چیزی که بیش از همه من را ناراحت می‌کرد و به نظرم علت فلاکت این قشر از جامعه هند است همین ال‌اف بودن مرد‌های خانواده‌هاست و همین حس قناعت، مردان اینجا یا در حال بازی پاسور هستند و یا دارن گدایی می‌کنند و بساط زندگی‌شون هم توی خیابان و پیاده رو پهنه، از چادر و جاخواب گرفته تا قابلمه و اون طرف‌تر هم توی خیابون مدفوع می‌کنند. در واقع مشکل از تلاش نکردن خودشان است.

به دروازه هند رسیدیم سوار قایق شدیم تا به سمت ELEPHANTA CAVES برویم، حدود یک ساعتی طول کشید تا به جزیره برسیم در مسیر ناوهای جنگی، نفت‌کش‌های چند میلیون تنی، بنادر گمرک و مرغ‌های دریایی دیده می‌شد. به جزیره رسیدیم پر از میمون بود، قدری نگران شده بودیم که میمون‌ها و سایلمان رو بدزدند؛ دست‌فروش‌ها از همان ابتدا پیاده رو را اشغال کرده بودند و راه رفت و آمد تنگ شده بود. این وقتی کار را سخت تر می‌کرد که باید ۳ کیلومتر پله را طی می‌کردیم در این مسیر باریک. وقتی به بالای جزیره رسیدیم با تعجب دیدیم که برای هر خارجی پول بلیط ۵۰۰ روپیه (یعنی ۳۰ هزار تومان) و برای هر هندی ۳۰ روپیه (۱۸۰۰ تومان) است. با تدبیر آقای دکتر دبیری توانستیم یک بانی جور کنیم و این ۳۰ هزار تومان نفری را مهمان باشیم. داخل غار بسیار زیبا بود و متعلق بود به قرن ۷ مردم آن زمان دل کوه را تراشیده بودند و برای خود خانه‌هایی بنا کرده بودند که بسیار عظیم و خیره‌کننده بود. ظاهراً این مکان برای بودایی‌ها بوده چون شامل سه قسمت مقرر حکومتی، خانه‌ها و معبد بود. دور تا دور غار هم در دیوارها نقش برجسته آدم‌ها و خدایان خودشان را درآورده بودند. امروز این غار به من نشان داد که اگر انسان‌ها واقعاً بخواهند کاری را انجام بدهند در آن پیگیری و سماجت داشته باشند اثراتی از خود به جا خواهند گذاشت که در طول ۱۴۰۰ سال می‌تواند ماندگار بماند (برای ۱۴ قرن) و هر بیننده را وادار به ستایش کند این حتی در موردی که کسی از سان‌ها را وادار کند نیز صادق است. یعنی کسی انسان‌ها را وادار کند که چیزی را دوست داشته باشند و برای آن زحمت بکشند می‌توانند این اثرات ماندگار را از خود به جا بگذارند.

برگشتیم پایین که به پیشنهاد دکتر علوی ناهار را در همین جزیره به قیمت بسیار مناسب خوردیم. حالا ساعت ۱۶ بود و ما ساعت ۱۲ وارد جزیره شده بودیم. دکتر دبیری از غذاها به همراه تصویرشان که به صورت برنی دور تا دور مغازه زده شده بود عکس گرفت. وقت برگشتن بود. همه خسته شده بودند به خود بمبئی که رسیدیم آقای علوی و مهدی و حسین تا هتل ماشین گرفتند و من و آقای دکتر دبیری قدم زنان به سمت محل اسکان راه افتادیم و گپ زدیم. به هتل که رسیدیم ساعت ۱۸ شده بود. بعد از استراحت کوتاهی مهدی و آقای علوی رفتند خرید و بقیه تصمیم به استراحت در هتل گرفتند. ساعت ۲۱ با رایزن فرهنگی قرار داشتیم قرار بود هم دعای کمیل رو شرکت کنیم هم شامی را با دوستان ایرانیمان در همان جا به مدل هیئتی بخوریم. این برنامه تا ساعت ۰۰:۰۰ طول کشید.

الان که ساعت ۰۰:۳۰ هست و دارم به روزی که گذشت فکر می‌کنم به کار جالب شهرداری بمبئی رسیدم و اون این بود که تمام ساحل این شهر رو برای خودش تبدیل به ارگان‌های دولتی کرده و با این تدبیر از شخصی شدن ساحل جلوگیری کرده. ساختمان‌های دولتی به صورت یک تکه هست یعنی مثلاً برای ۲ یا ۳ کیلومتر هیچ راه خروجی برای رسیدن به ساحل وجود نداره...

یک چیز جالب دیگه ای هم که دیدم اعلامیه گم شدن سگ بود در شهری که اون پیرمرد بخاطر گر سنگی کنار خیابان جان می‌دهد مردمش حاضرند برای پیدا شدن سگشان جایزه بگذارند و پول پرداخت کنند.

روز یازدهم، جمعه، ۹۵/۱۱/۱۵

امروز بر اساس برنامه با سرکنسول ایران در شهر بمبئی قرار داشتیم، سر کنسول ایران در بمبئی جناب آقای خالقی است، مردی بسیار فهیم، دنیا دیده و پخته. ایشون قبلاً در کشورهایی از جمله فرانسه، ژاپن و چین مامور بوده و بسیار برای ما در آن روز وقت گذاشت، آقای خالقی بر اهمیت دیدن و کسب شناخت در ست از واقعیت آنچه در سایر کشورهای جهان در حال رخ دادن است تاکید کردند و گفتند یکی از لوازم پیه شرف، استفاده از تجارب موفق دنیا در عرصه های مختلف است. ایشان می گفتند در هند نگاه فقرا به ثروتمندان با آنچه ما فکر می کنیم متفاوت است. مردم برگرفته از اعتقاداتشون (یعنی تناسخ) است که اعتراضی نمی کنند و این باعث شده مردمی قانع و راضی به وضع موجود باشند. آقای خالقی در دفتر خود روزنامه های بسیار داشت و این طور که می گفتند باید در انتهای هر روز گزارشی را برای وزارت امور خارجه ایران از رسانه های هند می فرستادند. ایشان می گفتند هند در صنعت روزنامه نگاری بسیار قوی است و روزنامه های هند هیچ وقت تمام نمی شوند و همیشه مطلب برای خواندن دارند از بس که عمیق نوشته می شوند. به عنوان مثال روزنامه های هند ابتدا با اخبار شهر شروع می شوند سپس به اخبار Nation می پردازند و در مرحله بعد اخبار جهان را پوشش می دهند و در انتها هم یادداشت. ظاهراً هرچه مقدار این یادداشت ها بیشتر باشد، هیئت تحریریه قوی تر است.

بعد از دفتر آقای خالقی حدود ساعت ۱۲ ظهر به خانه گاندی رفتیم در این خانه گاندی حدود ۱۷ سال زندگی می کرده. در آنجا از کتابخانه گاندی و شرح مختصری از زندگی نامه او که به صورت جالبی به نمایش درآمده بود دیدن کردیم آن ها آمده بودند و برحه های مهم زندگی گاندی رو در قالب ۶۰ جعبه (۱*۲) طراحی کرده بودند در داخل هر جعبه آدمک هایی در ست شده بود و صحنه آن واقعه باز سازی شده بود. خیلی ساده و قابل فهم در زیر آن در حد یک پاراگراف به انگلیسی توضیحاتی داده شده بود. گاندی استقلال را از خودش شروع کرد و بعد به جامعه تعمیم داد! لباس هایش را خودش با چرخ ریسندگی ای که داشت می بافت، غذایش را حتی المقدور خودش تهیه می کرد.

بعد از بازدید از خانه گاندی به محل کنسول گری برگشتیم و نماز ظهر و عصر را خواندیم. سپس همراه جناب آقای خالقی به ر ستوران بالواس رفتیم که بخاطر حلال بودنش اکثر مسلمانان شهر به آن جا می روند. بعد از ناهار یک کاسه آب گرم و یک عدد لیمو درون آن برایمان آوردند که نشان دهنده فرهنگ و سنت هندی ها در قدیم بوده، این ظرف برای شستن دست ها بود و ما که دست هایمان کاملاً چرب بود به وسیله این لیمو و آب ولرم کاملاً تمیز شد.

بعد از ناهار به مقبره حاجی بهاءالدین شاه اصفهانی رفتیم و زیارت مختصری به جا آوردیم. بعد از آن تصمیم گرفتیم در آخرین ساعات حضورمون در بمبئی از یک پاساژ مدرن این شهر هم دیدن کنیم و اگر چیزی نیاز داشتیم بخریم.

روز آخر در بمبئی نکاتی داشت مثل اینکه:

- ✓ در تمیزی و نظافت شهر چندینگر هند بسیار شاخص است طوری که خود هندی ها میانشان معروف است نظافت این شهر و از آن تمجید می کنند.
- ✓ بورس لباس و ساری در شهر وارنا سی است هم قیمت ها خوب است و هم اجناس فوق العاده ای دارد. اگر بنا شد در آینده به هند بیایید خرید لباس و پوشاک را در بنارس انجام دهید.

بعد از خرید نوبت آن رسیده بود که وسایلمان را برداریم و به سمت فرودگاه حرکت کنیم. حدود ۳ بامداد به فرودگاه دهلی رسیدیم. تا پرواز دهلی - تهران حدود ۹ ساعت وقت داشتیم!

ترمینال پرواز های داخلی فرودگاه دهلی خیلی داغون بود! صندلی کم داشت و مجبور شدیم روی زمین چند ساعتی بخوابیم (+عکس) بعد از این که بیدار شدیم صبحانه خوردیم و به طرف ترمینال پرواز های بین المللی فرودگاه دهلی که ۲۰ دقیقه ای با ترمینال پروازهای داخلی فاصله داشت راه افتادیم و در نهایت سفر با پرواز دهلی - تهران ایرلاین ماهان تمام شد...

پایانی با خاطرات تلخ و شیرین... پایانی از جنس پخته شدن.

"پایان یک آغاز"...

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته